روایت یاران شهید سعید سیاح طاهری

مسافر آسمان

مجتبی برزگر

شهید سیاح طاهری همراه با شهید همدانی در سوریه

بدون اینکه کسی متوجه شود به افراد مستضعف کمک می‌کرد؛ او به عشق اسلام و رهبری و احیاء و تقویت منافع اسلام در دفاع از حریم ولایت به شهادت رسید. دوستان ما حتما یادشان هست که حاج سعید چقدر روی لقمه‌ای که به منزل می‌برد حساس بود. همین حساسیت‌های اخلاقی و رفتاری او باعث این وصال آسمانی شد.

سردار شهید مدافع حرم، سعید سیاح طاهری اگرچه همیشه در سکوت و خلوت زیست و کمتر علاقه‌ای به مشهور شدن و دیده شدن داشت اما دو مراسم تشییع او در تهران و آبادان با حضور خیل گسترده مردم مواجه شد. بی‌تردید مردم می‌دانند که مردانی همچون سیّاح طاهری چقدر قلبشان برای تأمین امنیت می‌تپید. جالب است بدانید که هنرمندانی همچون پرویز پرستویی در تشییع پیکر او در آبادان شرکت کردند و گفتارهایی را نیز برای او بیان کردند. در ذیل مشروح گپ‌وگفت‌هایی را با سردار جواد محمدی‌پناه (مسئول اتاق فکرهای ستادکل نیروهای مسلح)، سیدسعید فانی(مسئول منابع انسانی مجلس) و عباس سیاح طاهری(فرزند شهید) را می‌خوانید:

تجلی همه ویژگی‌های یک مومن!

سردار محمدی‌پناه از خلاقیت و ابتکارات هوشمندانه و موفقیت‌آمیز شهید سیاح طاهری در عرصه موشکی و زرهی در جنگ اشاره کرد و افزود: در رفتار با همکاران واقعاً مومنانه عمل می‌کرد؛ فردی بسیار اخلاق، با صبر و متانت و گذشت بود! تجلی همه ویژگی‌های یک مؤمن در ایشان تبلور داشت. هم از نظر معنوی و انضباط را رعایت می‌کرد و هم از نظر ظاهری؛ به عنوان یک نظامی خوش پوش و باوقار مطرح بود.

وی در خصوص اشتیاق به شهادت در حاج سعید بیان کرد: ایشان همواره با این نیت که برای تقویت و استحکام اسلام قدم بردارد کار می‌کرد و برای خودش افتخار می‌دانست خدمت کند. به همین خاطر هرکاری به او می‌سپردند انجام می‌داد و توقعی نداشت تا حتما در جایگاه‌های خاصی به او کار بدهند. هر کاری به او واگذار می‌شد انصافاً با انگیزه بالا و روحیه بالا انجام می‌داد. این طور نبود که بابت درجه و شغلی که به او واگذار شده بود از کسی گلایه کند. این یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد یک پاسدار به شمار می‌رود.

مسئول اتاق فکر ستادکل نیروهای مسلح افزود: وقتی خبر شهادت حاج سعید را شنیدم خوشحال شدم که با این همه مجاهدت و جانبازی، در این کسوت واقعاً به معنای واقعی عاقبت به‌خیر شد. در جایی به شهادت رسید که با مزدوران اسرائیل مستقیم درگیر بود. این افتخار بزرگی است برای یک پاسدار میانسال که این طوری از دنیا برود و اولیای الهی را در آن دنیا ملاقات کند. این‌که امثال ایشان می‌روند و در دفاع از حرم حضرت زینب(س) به شهادت می‌رسند و کسانی که می‌گویند چرا ما باید برویم و بجنگیم بدانند، برای یک پاسدار افتخار است که در مسیر مقاومت به شهادت برسد. کسی که پاسدار باشد جز این آرزویش نیست. در رأس آرزوهایش این است‌که در خطوط مقدم جبهه مقاومت به شهادت برسد. این‌هایی که این مطالب را درک نمی‌کنند افراد غیرمومن هستند و قلب‌های مریضی دارند؛ بالاخره در صف مومن نیستند که این طور موضع‌گیری‌هایی می‌کنند. چرا که برای مومنین مایه افتخار است که با دشمنان اسلام مقابله کنند و شهید بشوند. واقعاً همه غبطه می‌خوریم به شهیدی همچون حاج سعید سیاح طاهری!

دعوت از شهید صیاد برای آموزش اصولی بازرسی

سیدسعید فانی از دوستان و همکاران شهید طاهری که امروز در مسئولیت منابع انسانی مجلس فعالیت می‌کند نیز از روزهایی گفت که همراه با او، شهید صیادشیرازی و سردار نجات به بازرسی از رده‌ها می‌پرداخت؛ وی در این باره اظهار داشت: در بازرسی هایی که داشتیم بدون هیچ‌گونه اغماضی، نواقص و اشتباهات را به سمع و نظر مسئولین می‌رساند. ما با شهید صیاد شیرازی و سردار نجات بازرسی‌های زیادی رفتیم. از شهید صیاد هم دعوت می‌کردیم به کارکنان بازرسی ما آموزش‌های لازم را بدهند. حاج سعید در این راستا خدمات ارزنده‌ای را ارائه داد.

وی افزود: بدون اینکه کسی متوجه شود به افراد مستضعف کمک می‌کرد؛ یادم نمی‌رود با همان حالت جانبازی در کنگره شهدای آبادان چه گام‌هایی برداشت. امروز او به عشق اسلام و رهبری و احیاء و تقویت منافع اسلام در دفاع از حریم ولایت به شهادت رسید. دوستان ما حتما یادشان هست که حاج سعید چقدر روی لقمه‌ای که به منزل می‌برد حساس بود. همین حساسیت‌های اخلاقی و رفتاری او باعث این وصال آسمانی شد.

مسئول منابع انسانی مجلس شورای اسلامی اشتیاق حاج‌سعید به شهادت را این طور روایت کرد: من خودم بارها دیده بودم شهید سیّاح بحث شهادت را به طور غیرمستقیم مطرح می‌کرد.برخی اوقات که پیکرهای شهدای گمنام را می‌آوردند یکی دو بار می‌دیدم اشک در چشمانش حلقه زده بود، ولی سعی می‌کرد این بغض حسرت جاماندن از قافله شهدا را از همه پنهان کند. همیشه حاج سعید به ما می‌گفت ما شاگردان تنبل کلاس درس جهاد و شهادت هستیم و باید از خداوند بخواهیم ما رفوزه نشویم.

پیشرو در مکتب جهاد و شهادت

وی در پایان خاطرنشان کرد: من سال گذشته به منزل ایشان رفتم و این آخرین باری بود که حاج سعید را می‌دیدم. دغدغه شهید سیاح این بود که این ناشناس بودن در کمک به فقرا همیشه لحاظ شود. وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدم به یک باره سخن‌های پایانی او در ذهنم متبادر شد که می‌گفت: «ان شاءالله شاگرد تنبل شهادت نباشیم و در مکتب جهاد و شهادت رفوزه نشویم» و ما از این مکتب غافل شدیم و حاج سعید آن مسیر را پیمود به این جایگاه ویژه و مرتفع دست یافت.

وصیت کرد در کنار شهدای گمنام آرام گیرد

عباس سیاح طاهری فرزند این شهید هم گفت: شهید طاهری گردان مقداد را با هدف فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و دفاع از مرزها در سال ۸۵ در خرمشهر پایه‌ریزی کرد. همچنین ایشان یادمان ۱۷۷ شهید گمنام آبادان را برقرار کردند و وصیت ایشان هم این بودکه در همین یادمان در کنار شهدای گمنام به خاک سپرده شود.

وی افزود: از دیگر فعالیت‌های ایشان راه‌اندازی مسابقات کتابخوانی در بین فرهنگیان آموزش و پرورش در استان‌های مختلف کشور بود. پدر این مسابقات را مخصوصاً در بین معلمان راه‌اندازی کرده بود تا این قشر بتوانند تاثیرات این کتاب‌خوانی‌ها را به دانش‌آموزان خودشان انتقال بدهند. کتاب‌هایی را هم که برای این مسابقات تدارک می‌دید کتاب

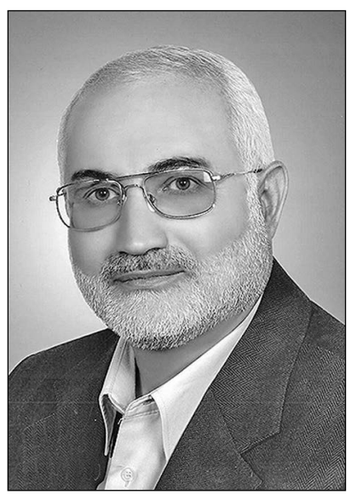

«من زنده‌ام» ، «دا» و «یکشنبه آخر» بودند. دیدگاهی که باعث می‌شد شهید طاهری این قشر را انتخاب کنند این بود که ایشان به واقع معتقد بودند که اگر ما بخواهیم برای آینده این نظام کاری کنیم باید از همین الان نیروهایمان را از بین همین کودکان تربیت کنیم.به همین خاطر اولین جشنواره دانش آموزی فیلم دفاع مقدس برپا شد؛ به روستاهای دورافتاده کشور سفر می‌کرد و در مناطق محروم برای کودکان این جشنواره را برپا می‌کرد. حتی زمانی که زلزله ورزقان اتفاق افتاد؛ پدر برای انجام کارهای فرهنگی به آنجا رفت. کودکانی را که شاید تا آن موقع فقط نام سینما را شنیده

بودند؛ به سینما برد و فیلم‌های دفاع مقدس و مقاومت را نشان داد.

وی در پایان خاطره آخرین حضور در منزل شهید سرلک را این طور بیان کرد: به یاد دارم که هفته قبل از شهادتش به دیدار خانواده شهید قدیر سرلک از شهدای مدافع حرم و هم‌رزم پدر در سوریه رفته بودیم. در این دیدار پدرم به پدر شهید سرلک گفت که حاج آقا من رفقای بسیاری داشتم که شهید شدند. دیگر خودم از این وضعیت خسته شده‌ام. تمام رفقای خوب من به شهادت رسیده‌اند ولی خداوند هنوز توفیق شهادت را نصیب ما نکرده است. شما برای ما دعا کنید که ما هم شهید بشویم. وقتی که پدرم به شهادت رسید؛ پدر شهید غدیر سرلک در مراسم تشییع پیکر پدرم خیلی بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت که خوشا به حال پدرت که به آرزویش رسید.

روایت پرویز پرستویی از شهید طاهری

پرویز پرستویی و حمید فرخ‌نژاد، دوبازیگر سینما در مراسم تشییع پیکر شهید سیاح طاهری در آبادان شرکت کردند. در آنجا بود که پرویز پرستویی با لحنی متأثر متنی را ویژه اقدامات ارزشمند این شهید در عرصه فرهنگ قرائت کرد که به این شرح است: «در برابر چشمان ما، شهیدان زنده؛ یعنی جانبازان آرام آرام و تک تک پر می‌گشایند و به ملکوت آسمان‌ها عروج می‌کنند. آن‌ها کم کم شهید می‌شوند،گویا خداوند می‌خواهد کمی از دور دلدادگی آنها را تماشا کند و بهشت را در طول این دلدادگی آذین ببندد برای قدوم سبز این لاله‌های سرخ.تو آسمانی بودی و از همان روز که مجروح شدی نامت بر کرانه‌های ابدی انسانیت وشهادت نقش بست. تو با سخاوتی بی‌بدیل زیباترین قسمت وجودت، چشمانت را به میهمانی خدا و دیدار او رهسپار کردی تا نزد او بماند و مردمان بتوانند با دیدنت بوی خدا را از نفست و کلامت و هر قدمت حس کنند.

تو سکوت کردی بر رنج‌های جانبازیت و از اندوهی که از زیستن غریبانه همرزمان جانبازت در دل داشتی. سکوت کردی بر فراموشی مردم نسبت به شهدا و درک ناقص آنها از چرایی جنگیدنت و دفاعت. سکوتت چون فریادی بود به وسعت گستره آسمان‌ها آن‌هنگام که آرزو می‌کردی از زمین جدا شوی و به آسمانیان بپیوندی. احساسی که برای ما مجهول و نا معلوم بود، چون از درک آنچه تو می‌دیدی عاجز بودیم.چشمانت را در همان خاکریزهای بی‌ریای جبهه به امانت به بزرگی نام مولایت ابالفضل بخشیدی و به انتظار نشستی که دستان بی دست اما پر سخاوتش روزی شیرین‌ترین شربت عالم هستی را به تو پیشکش کند. روحت وارسته وبزرگ ودلت بسته به مهر خداوند، آرام ومطمئن بود؛ تنت مجروح و شکسته و وجودت عابری از نور بود که در برابر چشمان کم سو و بی‌تفاوت ما به سرعت عبور کرد و از زمینیان جدا شد و قسمتی از نور خداوند و آسمانها گشت.چون شهیدان گمنام، مظلوم و بی قاعده و زیبا در جنگ با تعصبی کور و خشن به نام داعش، رو به مقصدی مهم و ابدی شتافتی تا در کنار مولایت حسین(ع) شاهدی باشی بر حقانیت آزادگی و عظمت نام شهید.حاج سعید عزیزم، برادرم!آتش حسرتی که از داغ جدایی تو بر دل دوستانت باقی ماند به زبان قابل وصف نیست. سرخی خونت فریادی‌است بر تاریکی‌ها وجهل این روزگار که آواز پاکی تو برای همیشه آسمان را آیینه دار خون تو کرد. به پاکی خونت قسم به یاد نفس‌های پیام‌آورت می‌مانیم و دلتنگ شمیم معطر وجودت که بوی کربلا و زهرا(س) و جبهه و خدا را می‌داد؛ خواهیم ماند. تا روزی که دستمان را بگیری که وجود پر از تاریکی ما محتاج شفاعت نورانی تو خواهد بود.»

حمید فرخ‌نژاد نیز در وصف شهید سیاح طاهری، گفت: «من امروز تا ساعت پنج صبح سر فیلمبرداری در تهران بودم و با هزار مصیبت، دل نگران آنکه به مراسم حاج سعید عزیز نرسم. به هرحال این شهید و یارانش بی‌ادعا و واقعا خالصانه در همه جا برای این مملکت کارهای بزرگی کرده‌اند که هیچکس از آن خبر ندارد . برهمه ماست که بی‌هیچ اغراقی ، دلمشغولی و دردمندی آنان را ستایش و ادامه دهیم . از دیدگاه یک همشهری و ایرانی می‌توان هزاران نکته از او یاد گرفت . من حقیقتا خود را مدیون او وراهش می‌دانم و صبری عظیم برای خود و خانواده‌اش آرزومندم. در آخر می‌گویم که حاج سعید عزیز ما دقیقا مردی بود جامانده از تبار همان شهیدان جنگ که ما همیشه و تا ابد باورشان داریم.»

محسن امیریوسفی کارگردان سینما نیز در دلنوشته‌ای به ذکر خاطره آشنایی خود با شهید سیاح طاهری پرداخته است:« «آشنائی من با حاج سعید به سال ۸۴ برمی‌گردد. زمانی‌که با هنرمندان آبادانی به این شهر زخمی از جنگ رفته بودیم. من از همه کوچک‌تر بودم و دیگران مدام خاطرات آبادان دهه پنجاه را تعریف می‌کردند؛ سال‌هایی که من هنوز راه رفتن هم بلد نبودم. روز اول بعد از خوردن نهار گروهی، دوباره بساط خاطره‌گویی باز شد و من در حال خمیازه کشیدن چشمم به مرد سپیدمویی افتاد که مشغول کمک برای جمع کردن سفره غذا بود. من هم که منتظر فرصت برای فرار بودم وقتی دیدم که دست تنهاست به کمکش رفتم و داشتیم سفره‌ها را بیرون می‌بردیم که دیدم یک نفر به سرعت جلو آمد و گفت: آقا شما چرا؟! منم سینه‌ای صاف کردم که بگویم ما اصولاً فیلمساز متواضعی هستیم! که دیدم روی صحبت طرف با اون آقای سپید مو بوده و من سنگ روی یخ شدم!

خلاصه کار تمام شد و من هم با آقای سپید مو شروع به صحبت کردم و سؤالاتی مثل شغلتون چیه؟ وضع آبادان چرا این‌طوریه؟ و... پرسیدم و گرم صحبت بودیم که حبیب احمدزاده آمد و من بهش گفتم حبیب این دوستمون دست تنها تمام کارها را کرد و چرا یک نفر را نیاوردید برای کمکشون؟! که حبیب هم نه برداشت و نه گذاشت و گفت: ایشون سردار حاج سعید هستند! منم خونسرد برگشتم و مثل مجسمه بلاهت گفتم: جداً شما سردارید؟! ولی حاج سعید لبخندی زد و متواضعانه هیچ نگفت و رفاقت ما از همان لحظه شروع شد.

مردی که در آن تاریخ بعد از هشت سال جنگ و شانزده سال جانبازی و کار مستمر فرهنگی نمونه‌ای از مردان مخلص دوران جنگ بود که هیچ طلبی از هیچ‌کس نداشت! انگار آفریده شده بود برای خدمت بی‌توقع به خلق خدا. چیزی که در دوران فعلی ما کمیاب است. خاطراتش از هشت سال جنگ مو به تن راست می‌کرد. خاطراتی که باید کلی اصرار و التماسش می‌کردم تا لب به سخن بگشاید و حرفی از آن دوران بزند. حرفهائی عجیب و خاطراتی غریب که شاید به دیگرانی هم گفته باشد ولی من بی‌خبرم و البته برای همین آن را برای خودم نگه می‌دارم!

آخرین باری که حاج سعید را دیدم در کشتی دوستی ایران و عراق بود که مثل پروانه به دور بچه‌های دو کشور می‌چرخید و از آنها پذیرائی می‌کرد. عوض نشده بود همان شیدای جان خسته بود که حالش فقط با خدمت بی‌طلب و توقع آرام می‌شد.»

گزارشی از مراسم اربعین شهدای نیجریه در هیئت شهدای گمنام

فریاد لبیک یاحسین از عاشورای زاریا

فاطمه دوست کامی

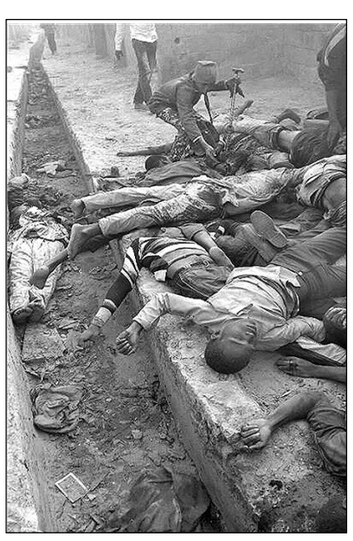

صدای بوق انتظار تلفن توی سرم می‌پیچد... شاید این بار دهم باشد؛ یا شاید هم بیشتر. کسی گوشی را برنمی دارد. تلفن قطع می‌شود. دوباره ناامیدانه شماره را می‌گیرم، سه باره می‌گیرم...، فایده‌ای ندارد. «زینت ابراهیم» تلفنش را جواب نمی‌دهد. انگار توی دلم رخت می‌شویند. حس و حال عجیبی است. جز خبر حمله ارتش نیجریه در زاریا به منزل شیخ ابراهیم زکزاکی و حسینیه بقیه الله و گزارش به شهادت رسیدن تعداد زیادی از شیعیان نیجریه‌ای هنوز خبر جدیدی مخابره نشده.

نزدیک ظهر حجت الاسلام دکتر سید عبدالله حسینی(استاد دانشگاه تهران و مسئول هیئت امت، هیئت انگلیسی زبانان مقیم تهران) صوت مکالمه اش با شیخ در زاریا را برای بچه‌های هیئت می‌فرستد. آخرین مکالمه شیخ در ساعت یازده و نیم صبح البته به وقت تهران.

شیخ ابراهیم زکزاکی با آرامشی که فقط از مومنین برمی آید و بس، برای دکتر حسینی از ماجرای حمله وحشیانه ارتش نیجریه به جماعتی که برای تعویض پرچم حسینیه شان در زاریا دور هم جمع شده بودند، می‌گوید. شیخ می‌گوید که مجروح شده و حالا همراه تعدادی دیگر از شیعیان در خانه اش در محاصره است. دکتر سید عبدالله حسینی از شیخ می‌خواهد که همچنان ارتباطش را با او حفظ کند تا او با تعدادی از دوستان مسئول مسئله را در میان بگذارد و دنبال راه چاره‌ای باشد، اما...

تماس‌های بعدی با او بدون پاسخ می‌ماند. مثل تماس‌های من به همسر شیخ...

تلفن بوق می‌خورد... لابد در آن سوی خط کسی را یارای پاسخ دادن نیست. لحن شیوا و مادرانه زینت ابراهیم توی سرم زنگ می‌زند. حرف‌ها و جملاتش یکی یکی جان می‌گیرند و یادم می‌آیند. یادم می‌آید که چطور از شهادت سه فرزندش در روز قدس برایم می‌گفت.

وقتی یکی یکی اسم شان رامی آورد و ماجرای تیر خوردن و نحوه شهادت شان را می‌گفت، انگار دستی از درون مچاله ام می‌کرد. بس که محکم بود و صبور این بانو. «محمود» جوان‌ترین‌شان بود. ۱۹ ساله، شاداب و سرزنده. جوانی پرانرژی و عزیز مادر. زینت ابراهیم، عکس پیکرش را برایم فرستاد و نوشت: «این محمود من است درست در لحظه بعد از شهادتش و لحظه‌ای که من تازه رسیدم بالای سرش. ان‌شاالله که خداوند این قربانی را هم از ما بپذیرد.»

مادر زانو زده بود بالای سر پسر و داشت سرش را نوازش می‌کرد. انگار می‌کردی دارد با او حرف می‌زند. دلتنگی از چشم‌های مادر می‌بارید و سرمستی از نگاه پسر...

از حمید۲۲ ساله و احمد۲۳ ساله هم گفت. هر کدام شان جوانان تحصیل کرده، خوش سیما و نیرومندی بودند؛ بازوانی قوی برای پدر و جنبش اسلامی نیجریه. تماشای عکس پیکرهای رشیدشان دل می‌خواست. تماشای صحنه‌هایی که شیخ با دستان خودش آنها را در کفنی مزین به «جوشن کبیر» می‌پوشاند و تجهیزشان می‌کرد برای سفر ابدی. جالب بود... مثل ما و شبیه ما علی اکبرهایش را در قبر گذاشت و بعد خودش ایستاد به نماز.

عجب امتحانی شده بودند این پدر و مادر. اقتدا به امام خمینی(ره) و نهشتش در سال‌های جوانی، مجاهدت در راه ارایه نسخه‌ای ناب از اسلام در کشورش، مبارزه با ظلم ایادی کفر، فراهم کردن بستری برای گرایش ۲۵ میلیون نیجریه‌ای برای تشرف به اسلام و تشیع و حالا....

شیخ ابراهیم زکزاکی، ابراهیم وار، اسماعیل‌هایش را به مسلخ عشق برده بود و خداوند نیز قربانی هایش را پذیرفته بود.کاش کسی از آن سمت خط، از هزاران کیلومتر دورتر از این دلواپسی، جوابی می‌داد. شنیده بودم که تیر به سر زینت ابراهیم خورده و حال مساعدی ندارد... کاش فاصله‌ای در کار نبود... کاش می‌شد به مداوای جراحت شان رفت...

جرات نمی‌کردم با دختران شیخ که در ایران بودند تماس بگیرم و از طریق آنها ماجرا را پیگیری کنم. نوعی شرمندگی خاص و غریب مانع از این کار می‌شد. آنها هم مثل ما، دست شان از همه جا کوتاه بود. چه می‌توانستم بگویم و بشنوم. با این حال تاب نیاوردم و تماس گرفتم.“بدیعه” یکی از دختران شیخ گفت که تمام خانه و زندگی‌مان را به آتش کشیده‌اند و مادر و پدرم را زخمی و بعد اسیرشان کرده‌اند. هنوز هیچ خبری ازشان نداریم. فقط می‌دانیم که حالشان زیاد خوب نیست.

چند روز بعد، «جوملی احمد کروفی» یکی از دوستانم در نیجریه و جنبش اسلامی آن، عکس‌ها و فیلم‌هایی تکان‌دهنده از آن روز برایم فرستاد. از عاشورایی که بار دیگر تکرار شده بود و در آن به جای ۷۲ گل، هزاران گل پرپر شده بودند. جوملی خودش یکی از قربانیان این حادثه بود و در حالی که دو گلوله در سینه داشت، از مفقودالاثر شدن سه پسرش در آن روز می‌گفت. شرح حسرت دور بودن از دوستان مظلوم و بی‌ادعای نیجریه و خشم و نفرت از جنایتی که دست ارتش و دولت نیجریه در آن بود، بماند. روایت اندوه جانکاهی که از عمق وجود شعله می‌کشید و در غم بی‌خبری از شیخی که با خونش به خضاب محاسنش نشسته بود نیز بماند.

گذشت و بالاخره کسی جواب تلفن را نداد. روزها گذشت و هیچ مدعی حقوق بشری، جواب تجمع‌ها و اعتراض‌های سرتاسر مردم دنیا را نداد. هیچ کس اقدامی برای آزادی این شیخ آزاده نکرد. هیچ شمعی در عزای این مصیبت روشن نشد. چه حسرت‌ها که بر دل نماند... قطعه مداحی دو زبانه حاج میثم مطیعی را که با نام «شبیه جون» در رثای شهدای زاریا خوانده شده بود، به دست دوستان نیجریه‌ای رساندم. در حال استوار. حزنی که دوری از حضرت حجت را فریاد می‌کرد و استواری‌ای که صلابت در عهد بسته شده با او را یادآوری می‌کرد. یادآوری می‌کرد که برای قیام قایم آماده است و چه راست می‌گفت این صدا... .

بعد از کلیپ، خانم بدیعه زکزاکی که میهمان ویژه مراسم بود سخنرانی کرد. اولین نکته جالب در صحبت‌های او سلامی بود که بعد از نثار تحیت به روح امام خمینی و وجود پر برکت حضرت آقا، بر مدافعین حرم حضرت زینب(س) و شهدای این راه داشت.

بدیعه از زاریا و عاشورایی که در آن روز اتفاق افتاده بود حرف‌هایی شنیدنی داشت. حرف‌هایی از جنس درد شیعه. گفت در این فاجعه چادر از سر زنان کشیدند و گوشواره از گوش هایشان درآوردند. گفت تمام مسیرهای منتهی به زاریا را بستند و هر کس را که می‌خواست برای کمک به زاریا بیاید می‌گرفتند. فقط کافی بود در این میان کسی کوچک‌ترین نشانی از تشیع داشته باشد. خواه این نشان انگشتر عقیق به دست باشد خواه عکسی از امام خمینی، آقای خامنه‌ای یا شیخ زکزاکی در گوشی‌اش. بلافاصله او را می‌کشتند. گفت که در میان زنان حاضر در آن مراسم زنی بود که نه ماهه باردار بود. وقتی ارتش حمله را شروع کرد زن از هول و ترسی که برایش پیش آمده بود همان جا زایمان کرد؛اما هنوز چند دقیقه از زایمانش نگذشته بود که نیروهای ارتش نیجریه با تانک از روی او و نوزاد نورسیده‌اش رد شدند و هر دو را شهید کردند. گفت بچه یک ساله‌ای بود که اصلا از ماجرا خبر نداشت و فقط آمد سمت پدرش و چندبار او را صدا کرد، همان موقع یک مرتبه یکی از نیروهای ارتشی به سمتش شلیک کرد و درجا جانش را گرفت.

بدیعه گفت عصر همان روز توانستم با مادرم که همراه پدرم و تعدادی دیگر از دوستانمان در منزل در محاصره بودند صحبت کنم. مادر گفت تمام خانه‌مان را به آتش کشیده‌اند و ما هم جمع شده‌ایم در قسمتی از خانه که سقف ندارد تا آنجا در امان باشیم. گفت که پدر در آن لحظات حساس از همه خواسته که دعا کنند و به خدا متوسل شوند. گفت مادر گفته بعد از نماز و دعا همه با هم خداحافظی کرده ایم...

چند روز بعد از این ماجرا و بعد از دستگیری پدر و مادرم و شنیدن خبر مجروح شدن شان، فهمیدیم که سه تا از برادرهایم هم به شهادت رسیده‌اند. حامد ۱۶ ساله، علی ۱۵ ساله و حومید ۱۳ ساله بود. حالا شش برادر شهید داشتم. برادران عزیزی که نورچشممان بودند و خیلی سخت می‌شد باور کرد که دیگر پیش ما نیستند.

صدای گریه از گوشه و کنار مراسم بلند بود. صحبت از دل برآمده بدیعه بر دل همه نشسته بود. فقط کافی بود که یکی از صحنه‌ها را توی ذهن تجسم کرد...

بعد از صحبت‌های بدیعه متن پیام انگلیسی جوملی احمد کروفی توسط آقای دردشتیان خوانده و ترجمه شد. واژه واژه‌های متن با روح و جان مستمعین درگیر می‌شد. جوملی معلم، نویسنده و کارگردان نیجریه‌ای و از دوستان زینت ابراهیم و یکی از فعالان جنبش اسلامی است. او در فاجعه زاریا مورد اصابت چندین گلوله قرار گرفت. دوتا از این گلوله‌ها هنوز در سینه جوملی است و پزشکان گفته‌اند که به دلیل ریسک بالا نمی‌توانند آن را از سینه اش دربیاورند. یکی از پسرهای جوملی هم همراه او مجروح شده و سه پسر دیگرش مفقودالاثر شده‌اند و هنوز خبری از آنها نیست.

از شنیدن پیام جوملی احساس غرور کردم. نه فقط من، که حس همه این طور بود. این را می‌شد از شعارهای هیهات منّا الذله حضار هم فهمید وقتی که این چنین می‌شنیدند:

سلام بر برادران و خواهران بزرگوارم. عزیزانی که امروز برای برگزاری چهلمین روز کشتار شیعیان نیجریه به دست ارتش این کشور و گرامی داشت یاد شهدای این فاجعه گرد هم جمع شده‌اند. از شما صمیمانه تشکر می‌کنم. سلام و درود خداوند بر مردم بزرگ و مقاوم‌ایران، که در این فاجعه، با اینکه نتوانستند حضور جسمانی در کنارمان داشته باشند، اما تا آخرین لحظه قلب و روح شان با ما بودند، و این وحشیگری را محکوم کردند. ممنونم از شما، از شمایی که وقتی استکبار جهانی در قبال این فاجعه سکوت را انتخاب کردند، مظلومیت این مردم بی‌دفاع را به گوش مردم دنیا رساندید. شما که مانند مردم مظلوم نیجریه خواستار آزادی شیخ بزرگ و مجاهد، رهبر حرکت اسلامی، علامه إبراهیم زکزاکی هستید. امروز یک بار دیگر برادری و دلسوزی خود را نشان دادید، و ما همراه با این امت شجاع و دلاور این شعار را به زبان می‌آوریم که: هیهات منا الذلة! درود بر امام صادق(ع) و جد بزرگوارش، که در ایام ولادت این اولیا و معصومین، به این کیفیت، شیعیان ائمه اطهار را قتل عام کردند... به عنوان کسی، که از نزدیک شاهد این فاجعه و سبوعیت بودم، با جرات می‌گویم که این فاجعه تکرار و بازسازی کشتار کربلا بود. ای مردم آزاده و دیندار ایران!ای شیعیان امام حسین(ع)، ای اهل فداکاری و ایثار!ای اهل جهاد و شهادت! ای اهل عزت و شجاعت! برایتان پیامی دارم؛ پیام پایداری و استقامت.

به فرزندم احمد چندین بار شلیک کردند و هنوز در حال درمان است. من هم چهار بار هدف حمله تیراندازی آنان قرار گرفتم... هنوز دو گلوله در سینه خود دارم. تا این لحظه چند تن از فرزندانم مفقودند! رهبر بزرگوارم هم شش تن از فرزندان توانمندش را به درگاه خداوند تقدیم و فدا کرده! صدها نفر از برادران و خواهران هم مفقود هستند، بعضی هم زندانی هستند!

گناه بزرگ ما این بوده و هست که پیرو اهل بیت پیامبر اکرم هستیم! اما به خدا قسم که پایدار و عزیز مانده و می‌مانیم! پیرو خط امام حسین(ع) و بی‌بی زینب(س) هستیم و در برابر ظلم و استکبار تسلیم نخواهیم شد! در مقابل ستمگران و مستعمران ذلت نمی‌پذیریم! راضی به ظلم و استعمار نیستیم و آزادی رهبر مظلوم و بازداشت شدگان را خواستاریم. همچنین کشتار مسلمانان و انسان‌ها را به هر عنوانی و در هر جای جهان که باشد، محکوم می‌کنیم!

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین...

سپس حجت الاسلام علیرضا پناهیان درباره خدمات شیخ زکزاکی در نیجریه و جنبش اسلامی آن صحبت کرد و گفت ما نه تنها به این عالم برجسته افتخار می‌کنیم بلکه در برابرشان تواضع می‌کنیم و اظهار شرمندگی. شرمندگی از اینکه در قیاس با ایشان هیچ مجاهدتی در راه اسلام نکرده ایم. از دست دادن ۶ فرزند حتی به حرف هم ساده نیست. شاید اگر ایشان می‌خواست پیامبر و امام گونه هم رفتار کند احتیاج نبود که شش فرزندش را تقدیم کند اما این شیخ عزیز می‌دانست و فهمیده بود که باید در این راه هزینه‌های سنگینی بدهد. هزینه‌هایی فقط و فقط به پشتوانه خدا...

در انتهای مراسم حاج میثم مطیعی در سالروز وفات حضرت فاطمه معصومه دل‌ها را روانه صحن و سرای این بانو کرد و برای آزادی شیخ ابراهیم زکزاکی و همسر و دوستانش دست توسل به دامان حضرت امام موسی کاظم (ع) برد. امامی که خود طعم سالها اسارت را کشیده بود و خیلی خوب حال شیعیان دربندش را می‌دانست. همان طور که حضرت امام (ره) می‌خواستند به لطف خداوند پیام انقلاب اسلامی ایران صادر شده و آنها که گوش شنوا و چشم بینا داشتند و دارند، آن را گرفتند و می‌گیرند. فرقی نمی‌کند در کجا... چه در زاریا و چه در قطیف و صنعا و چه در اروپا و آمریکا.

پیام انقلاب اسلامی، به برکت انفاس قدسی حضرت روح الله و علمداری رهبر فرزانه‌مان سید علی خامنه‌ای به دنیا مخابره شد. حقیقت و حریت مسیر خویش را پیدا می‌کند... این وعده خداست. استکبار جهانی حتی اگر جوی خون هم راه بیندازند، باز واژه واژه‌های نهضت اسلام عزیز حتی برای لحظه‌ای کم رنگ هم نخواهد شد؛ اما....

اما من و تو چه؟! واقعا توانستیم سهمی از پژواک این صدا برداریم؟! نکند در کانون حادثه باشیم بی‌آن که زخمی برداریم، بی‌آن که رنجی متحمل شویم و بی‌آن که بتوانیم اهم و مهم دغدغه هایمان را از هم تمیز دهیم.

به راستی چقدر به آن چه زمزمه می‌کنیم یقین داریم. چقدر ایمان داریم که

لبیک یا حسین، یعنی در معرکه تا پای جان بمان
بگذر از سر
لبیک یا حسین، یعنی نعش پسر
یعنی در این وداع صبر مادر
یعنی باور کنیم کربلا را
یعنی تاب آوریم طعنه‌ها را
یعنی بیعت کنیم با شهادت
یعنی صبر جمیل بر مصیبت...